

# باقی همه مرگ بود و هر چیز که بود هیچ جز مرگ نبود

علی اصغر عطاءاللهی

با بهانه‌ی صدمین سال تولد فدریکو گارسیا لورکا

در خون سرخ‌اش غلتید

بر زمین پاک‌اش افتاد

بر زمین خوداش، بر خاکِ غرناطه

آنتونیو ماچادو - جنایت در غرناطه روی داد

پنجم ژوئن ۱۸۹۸ در ۱۸ کیلومتری‌ی شهر غرناطه (گرانادا Granada) در اسپانیا دیده به جهان گشود. نوزدهم اوت ۱۹۳۶ در تپه‌های شمال شرقی‌ی گرانادا - گرانادای خوداش - حدوداً در همان‌جا که چشم باز کرده بود، خاک در چشم‌اش ریختند. خاکی که آن‌را دوست می‌داشت. تمام یادهای‌اش با خاک گره خورده بود که دورترین خاطرات دوران کودکی‌اش طعم خاک داشت.

پدراش کشاورزی ثروتمند و مادرش آموزگاری درس‌خوانده و بافرهنگ، اما تهی دست بود که استعدادی چشم‌گیر در ادبیات و موسیقی داشت... پس مدیر خانواده بود. این بی‌نیازی به‌لورکا کمک کرد که با خیالی آسوده به‌هنر بپردازد.

مادر خواندن و نوشتن را به‌او یاد داد و با موسیقی آشنای‌اش کرد. او که قصه‌ها و آوازهای آندلسی را بسیار دوست داشت، بر آن بود که فدریکوی رنجور نیز بیاموزد و به‌یاد بسپارد.

فدریکو نیز با دل‌بستگی و شیفتگی‌ی بسیار به کمک نیروی حافظه‌ی قوی و ذهن خیال‌پردازاش گوش می‌داد و به‌یاد می‌سپرد تا روزی به‌کار بیند.

۱. از شعر مرثیه برای ایگناسیو سان چرمخیا.

او هزار و یک شب و حافظ را خوب می‌شناخت. در دوران دانشجویی عضو «انجمن مرکزی هنری و ادبی گرانادا» شد، گروه پیشرو این انجمن در سال ۱۹۱۵ نشریه‌ای به نام «آندلس» منتشر کرد که اختصاص به آرا و دیدگاه‌های خود درباره‌ی هنر و گزیده‌های دیگر نوآوران بود. در سال ۱۹۱۹ گرانادا را ترک گفت و به مادرید رفت و هر گاه فرصتی می‌یافت به گرانادا سر می‌زد.

در این سال‌ها بر سر دوراهی بود که شعر و شاعری را برگزیند یا نمایشنامه‌نویسی را، اما شانه به شانه‌ی هر دو پیش می‌رفت. در ماه ژوئن ۱۹۲۹ به آمریکا رفت. دو کتاب شعر و یک نمایشنامه در آن‌جا نوشت. شعرهای نیویورک او سبک و سیاق دیگری دارند. در بهار ۱۹۳۰ برای چند سخنرانی نیز به کوبا رفت و در بازگشت کتاب شاعر در نیویورک را منتشر کرد. سه چیز برای او شهرت به بار آورد.

۱- شعر او: با پشتوانه‌ی عظیم فرهنگ غرناطه و آگاهی‌ی عمیق‌اش از فرهنگ عامیانه‌ی اسپانیا. بونوئل می‌گوید:

«من به کمک او شعر و به‌طور کلی ادبیات را کشف کردم. به‌خصوص شعر اسپانیا را که او خوب می‌شناخت»<sup>۱</sup>

«شعر خوانی‌ی او فوق‌العاده بود. در کنارش به آرامی دگرگون می‌شدم»<sup>۲</sup>  
«فدریکو فقط به‌خاطر این کشته شد که شاعر بود. در آن روزگار، در جبهه‌ی مقابل ما فریاد سر داده بودند: مرگ بر احساس»<sup>۳</sup>

دوست صمیمی‌ی او ویسنته آله‌خاندرو<sup>۴</sup> می‌گوید:  
«لورکا غزل‌های عشق تاریک را برایم خواند. حسی حیرت‌انگیز از هیجان و شور، شادکامی و رنج... چیز غریبی بود من به‌او خیره شدم و گفتم فدریکو! چه قلبی! تو چقدر باید عاشق بوده باشی چقدر باید رنج کشیده باشی»<sup>۵</sup>

۳، ۲۱، صص ۱۰۰، ۹۹، ۲۵۰، ۲۵۰: بونوئل، لونس، با آخرین نفس‌هایم. ترجمه‌ی علی امینی نجفی، انتشارات هوش و ابتکار، چاپ اول ۱۳۷۱.

4. Vicente Alejandro

۵. فدریکو، گارسیا لورکا، گزینة اشعار، ترجمه زهرا رهبانی، نازنین میرصادقی، انتشارات نگاه، چاپ اول، صص ۲۲.

۲- زندگی شاعرانه‌ی او:

بونوئل می‌گوید:

«فدریکو از همه‌ی کسانی که در زندگی شناخته‌ام برتر بود. من نه از نمایشنامه‌های‌اش حرف می‌زنم و نه از شعرهای‌اش. بلکه خود او را در نظر دارم. او خودش یک شاهکار بود.»

۳- مرگ ناباورانه‌ی او که عین بیداد بود و داد همه را درآورد.

«روئیز آلونسو» بر این باور بود که قلم لورکا بیش از سلاح دیگران به اسپانیا صدمه زده است. بونوئل می‌گوید:

«لورکا چندان علاقه‌ای به سیاست نداشت». در واقع او یک شاعر سیاسی نبود. اما سابقه‌ی اقدامات ضد فاشیستی داشت. دشمن خودکامی و خودکامگان بود.

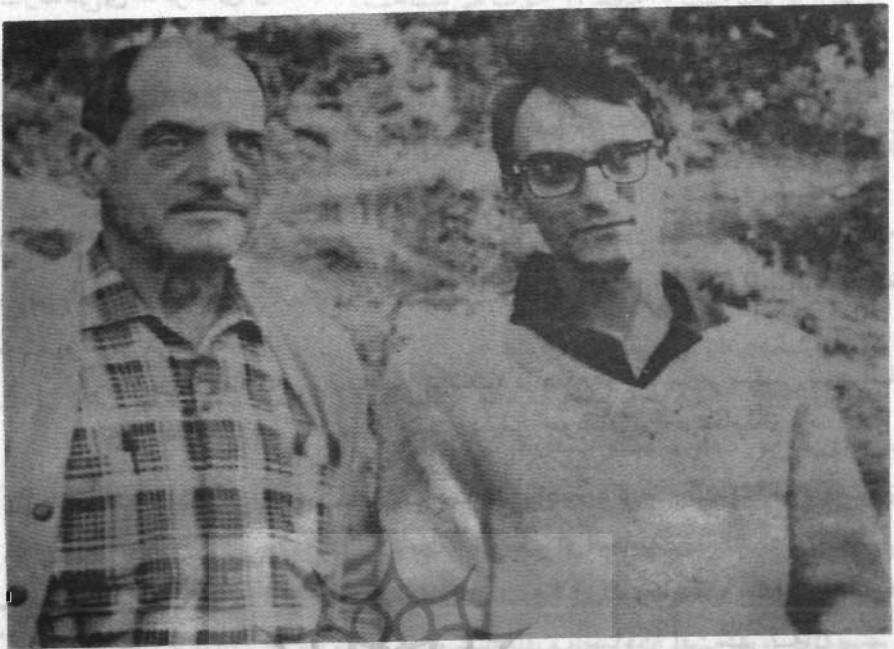
آشنایی‌اش، نشست و برخاست‌اش با سالوادور دالی به گرایش او به سوی سوررئالیسم و آفرینش شعرها و نمایشنامه‌های بی‌نظیر او انجامید.

جمهوری خواهان که در اسپانیا بر سر کار آمدند (۱۹۳۱) لورکا «گروه نمایش سیار» خود را از میان دانشجویان برگزید و از این روستا به آن روستا و از این شهر به آن شهر رفت و تئاتر را میان مردم برد.

ژنرال فرانکو در ۱۹۳۵ رئیس ستاد ارتش اسپانیا بود. جبهه‌ی ملی اسپانیا که در ۱۹۳۶ به قدرت رسید او به‌جزایر کاناری تبعید شد. در ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۶ سر به شورش برداشت تا به حکومت جمهوری پایان دهد. جنگ داخلی اسپانیا از همین زمان آغاز شد (کمک‌های هیتلر را فراموش نکنید). فرانکو با به دست آوردن حکومت، در آوریل ۱۹۳۷ رسماً حزب فالانژ Falange را برگزید و این حزب دولتی شد. فالانژها در جنگ‌های داخلی اسپانیا ۱۹۳۶-۱۹۳۹ نقش بسیار مهم داشتند سرکوب‌ها و کشتارها، دستگیری‌های شبانه و اعدام‌های پنهان و...

فاشیست‌های هوادار فرانکو وقتی کسی را گیر می‌انداختند به او می‌گفتند: «برویم با هم گپ بزنیم». یک روز «روئیز آلونسو» به سراغ لورکا رفت تا با هم گشتی بزنند... وقتی در زندان پی او آمدند، دانست که او را به «راهرو» می‌برند. واژه‌ی «راهرو» برای زندانیان «به معنای گام نهادن به سوی مرگ» بود.

او را که از زیتون‌ها می‌سرود در کنار زیتون‌ها به خاک و خون کشیدند



فدریکو گارسیا لورکا - لوئیس بونوفل

او را که به‌واژه‌ها عشق می‌ورزید  
 او را که از مرگ و فقر و معماری اسپانیا و از زیتون و ماه می‌سرود  
 برای او که عشق مرگ بود

اگر مردم

مهربانی را باز بگذارید.

کودکی پر تقال می‌خورد

از مهربانی خود می‌بینم‌اش

دروگر گندم می‌درود

از مهربانی خود می‌بینم‌اش

اگر مردم

باز بگذارید مهربانی را

«احمد شاملو»

مرگ  
به میخانه می آید  
و خارج می شود  
اسبان سیاه  
و مردان سیاهبخت  
از جاده های ژرف گیتار  
می گذرند

### «رضا معتمدی»

ماجرای مرگ لورکا رمز و راز خاص خود را دارد. درباره ی مرگ او اظهار نظرهای متناقض را بخوانید:

در ۱۰ سپتامبر ۱۹۳۶ یکی از روزنامه های ناسیونالیست ها می نویسد:  
«به نظر می رسد که جسد فدریکو گارسیا لورکا در میان اجساد بی شماری که هر روز خیابان های مادرید را به کثافت می کشانند پیدا شده است...»

در ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۶ روزنامه های ناسیونالیستی بجز یکی از آنها هماهنگ نوشتند:  
«امروز یقین حاصل شد که شاعر معروف فدریکو گارسیا لورکا به دست گروهی از عوامل تندرو (سرخ ها) در ۱۹ اوت ۱۹۳۶ به قتل رسیده است...»

در ۱۹۴۰ یعنی چهار سال بعد از قتل لورکا و در گواهی ی فوت اش آمده است:  
فدریکو، گارسیا لورکا... در ماه اوت ۱۹۳۶ بر اثر جراحات جنگی درگذشت.

در ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۷ اما یکی از افسران سابق گارد سیویل Gurdia Civil می گوید:  
«لورکا، حکم اعدام اش را همان روزی صادر کرد که آن قصیده ی موهن را درباره ی گارد سیویل ساخت...» سرران مدینا چندگامی به سوی اش پیش رفت و سه گلوله ی پیاپی بر پیکر بی جان او خالی کرد. آنها شاعر را در همان جا ترک کردند بی آن که به خاک اش بسپارند.»

ماجرای مرگ لورکا رمز و راز خاص خود را دارد، اما کینه ی گارد سیویل را نمی شود فراموش کرد.

زنگیان مستی که تیغ بر روی آزادی اسپانیا کشیده بودند. از وقتی که قصیده ی گارد سیویل (۱۹۲۸) ورد زبان هر اسپانیایی شد به فکر انتقام بودند.

فالانژها - روئیز آلونسو - لورکا را دستگیر کردند و او باش گارد سیویل او را به قتل

رساندند. لورکا درخشان‌ترین سیمای شعر اسپانیا و از نامدارترین شاعران جهان است. ده‌نمایشنامه بلند، چند نمایشنامه تک‌پرده‌ای، شش کتاب شعر و بیش از هزار شعر دیگر، یک کتاب قصه و مقالات انتقادی بی‌شمار حاصل ۳۸ سال زندگی اوست<sup>۱</sup>. بخشی از قصیده گارد سیویل او را بخوانید.\*

برگرده‌ی اسبانی سیاه می‌نشینند  
که نعل‌هاشان نیز سیاه است  
لکه‌های مرکب و موم  
بر طول شنل‌هاشان می‌درخشد  
اگر نمی‌گیرند برای آن است  
که به جای مغز سرب در جمجمه دارند.  
و روحی از چرم برقی

.....  
کولیان به دروازه‌ی بیت‌اللحم

پناه می‌برند  
یوسفِ قدیس یوشیده از جراحت و زخم  
دختری را به خاک می‌سپارد  
تفنگ‌های ثاقب، سراسر شب  
بی‌وقفه طنین می‌اندازند.  
قدیسه‌ی عذرا برای کودکان  
از آب دهان ستارگان مدد می‌جویند.

#### «احمد شاملو»<sup>۲</sup>

وی‌سته آله‌خاندرو او را چنین توصیف می‌کند:  
«نیمه‌شبی، او را در کنار نرده‌ها دیدم، نور ماه به‌تمامی بر چهره‌اش می‌تابید و من حس کردم که بازوانش بر آسمان تکیه دارد اما پاهایش درون زمان درون قرن‌ها و تا اعماق ریشه‌های خاک اسپانیا فرو رفته است»<sup>۳</sup>.

۱. نگاه کنید به‌صص ۱۰۸ و ۱۰۹ فدریکو گارسیا لورکا، آرنلد و اینشتاین، ترجمه رضا معتمدی، نسل قلم، کتاب پنجاه و هفتم، ۱۳۷۵.
۲. با برداشت از کتاب زندگی و طرح‌های فدریکو گارسیا لورکا ترجمه و نگارش اصغر قره‌باغی، سازمان انتشارات و فرهنگی ابتکار هنر، تهران، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۰.
۳. فدریکو، گارسیا، لورکا – ترانه‌ی شرقی و اشعار دیگر – ترجمه‌ی احمد شاملو، سازمان انتشاراتی و فرهنگی و هنری ابتکار، چاپ اول ۱۳۵۹.